

گفت‌وگوی «جوان» با پدر و مادر شهید امیرحسام ذوالعلی به مناسبت سالگرد شهادتش در ۹ دی ماه ۱۳۸۸

عمرش دراز نبود اما عرض با برکتی داشت

مادر شهید
 چند فرزند دارید؟ پیش از امیرحسام در خانواده شما سابقه ایثارگری وجود داشت؟

من مادر چهار فرزند هستم. همسرم از جانبازان دفاع مقدس هستند و از بسیجی‌های فعال. آقا امیرحسام فرزند دوم بود. متولد اول دی ۱۳۶۵ که ۹ دی ۸۸ در ۲۳ سالگی به شهادت رسید.

کودکی شهید چطور گذشت؟

ما خانواده مذهبی‌ای هستیم. امیرحسام هم در همین خانواده به دنیا آمد و با همین جو بزرگ شد. خانه ما نزدیک مسجد بود. مسجدی که همسرم آنجا فعالیت داشتند و فرزندانم هم دنباله‌رو ایشان، در همان مسجد بزرگ شدند. وقتی امیرحسام را باردار بودم، صدای اذان که می‌آمد حالم عجیب می‌شد. وقتی هم که به او شیر می‌دادم، باز هم با صدای اذان امیرحسام یک حالت خاصی می‌شد. انگار آرامش عجیبی می‌گرفت.

از خصوصیات رفتاری شان بگویید. چطور بچه‌ای برای شما بودند؟

پسرم خیلی به اعتقادش اهمیت می‌داد. چون این اعتقادات مثل ریشه‌های در وجودش ماندگار شده بودند. صلح‌رحم را خیلی مهم می‌دانست. احترام به بزرگ‌ترها در هر شرایطی جز خط قرمزهایش بود. پاک بودن لقمه‌ای که می‌خورد هم جز خط قرمزهایش بود. خیلی مؤدب بود. ادب برایش حتی در برابر دوستانش در اولویت بود. از بیچگی، روحیه به شدت پرسشگری داشت.

چوری که اگر سوألی برایش پیشی می‌آمد تا جوابش را نمی‌گرفت ول کن نبود. از هر کس می‌توانست سوألش را می‌پرسید. من و پدرش هم راهنمای اش می‌کردیم اما سعی می‌کرد بیشتر کتاب بخواند و با کتاب‌ها جواب سوألش را خودش پیدا کند. انگار اینطوری برایش لذت بخش‌تر بود.

کدام خصوصیت شهید برای شما به عنوان مادرشان پررنگ‌تر است؟

در مقابل سختی‌ها خیلی صبور بودا. هم در برابر اتفاقات، هم در برابر برخوردهای کسی که از اش می‌داد خیلی با آرامش، بردباری و مهربانی برخورد می‌کرد.

از پسران به عنوان دانشجوی شهید یاد می‌کردند. در چه رشته‌ای تحصیل می‌کردند؟

در رشته علوم انسانی. دانشگاه هم الهیت قبول شده بود. سال اول دانشگاه بود که به شهادت رسید. چون وقتی در سپاه استخدام شد پنج سال طول کشید تا شرایطش برای درس خواندن مهیا شود. به من می‌گفت دعا کن دانشگاه تهران قبول شوم. من تحصیل و کارم را خیلی دوست دارم! نمی‌توانم از دستشان بدم. وقتی جواب از آموزش آمد و قبول شده بود. دیگران تعجب کرده بودند که ما این همه مشغله چطور توانسته بود قبول شود؟ حتی گفتند از سهمیه جانبازی پدرش استفاده کرده در صورتی که اینطور نبود.

ایشان موقع شهادت ۲۳ سال داشتند. از چند سالگی به عضویت سپاه درآمدند؟

پسرم از ۱۸ سالگی وارد سپاه شد. شهید از بیچگی هواپیما را خیلی دوست داشت. حتی قبل از اینکه مدرسه برود می‌گفت من دوست دارم خلبان شوم. بیشتر اسباب‌بازی‌های بیچگی‌اش هم هواپیماهای کوچک بود. وقتی وارد سپاه شد، بعد از آموزش‌های متعدد، نهایتاً ۱۹ نفر قبول شدند و از این ۱۹ نفر سه نفر وارد فرودگاه شدند که حسام هم یکی از آنها بود. نهایتاً رفت دنبال علاقه‌اش و در امنیت پرواز مشغول شد. کارش سخت بود اما هیچوقت



خاطره
 خاطره جالبی از ارسال نامه به پشت جبهه از زبان رزمنده دفاع مقدس

نامه‌ای که به دست فرستنده‌اش رسید!

غلامحسین بهدیوی
 متن زیر خاطره کوتاه رضا غریزی از رزمندگان دوران دفاع مقدس است که در گفت‌وگو با ما آن را بیان داشته است.

تابستان ۶۳ مریوان

تابستان سال ۶۳ بود و من به جبهه غرب اعزام شده بودم. معمولاً عملیات بزرگ در زمستان انجام می‌گرفت و تابستان‌ها جبهه غرب و کردستان فعال‌تر می‌شد. لذا ما تابستان‌ها بیشتر به کردستان می‌رفتیم. مردانمادها که من به سندیچ رفتم و از آنجا همراه هم‌زمان به شهرهایی مثل بوکان، بانه، پناوه و حتی سردشت می‌رفتیم و به بنک‌ها (پایگاه‌های کوچک) سرکشی می‌کردیم.

یکبار در جاده سندیچ به سمت مریوان، به یک بیمارستان بستی رسیدم. بعد من را به تهران فرستادند. دستم داشت تازه خوب می‌شد که دوست کرمانشاهی‌ام، گولام‌را که در خانه‌شان جا مانده بود، برآیم فرستاد. کوله‌را که گرفتیم، تازه یاد نامه آن بنده خدا در پایگاه مریوان افتادم.

تأخیر یک ماهه

صبح روز بعد کله سحر از خانه زدم بیرون و به آدرسی که روی نامه بود رفتیم. قرار بود ساعت بعد نامه را به خانواده آن رزمنده برسانیم. اما الان یک ماه از آن تاریخ گذشته بود. دل‌م را زدم به در یا و با خجالت و شرمندگی به آدرس مراجعه کردم. در زد و منتظر ماندم تا کسی در را باز کند. کمی بعد مرد جوانی جلوی در آمد. بدون آنکه به چهره‌اش نگاه کنم، این‌نامه را احوی شما فرستاد.

ایشان بدون اینکه نامه را بگیرد گفت: برادر! می‌خواهی مو به مو بگم توی نامه چی نوشته؟ فکر کردم دارد تکه می‌اندازد. کم‌نیاوردم و گفتم شما حتماً علم غیب داری برادر! ما نداریم. در جواب گفت: تخیر علم غیب ندارم.

اما نامه‌ای که خودم نوشتم را از بر هستم. به چهره‌اش نگاه کردم. همان رزمنده‌ای بود که در مریوان نامه را به من داده بود. یک آن نگاه مان در هم گره خورد و نمی‌دانم چه شد که هر دو زیم‌زیر خندیم. بعد ایشان من را به داخل دعوت کرد و من هم ماجرای شکستن دستم و تأخیر ناخواسته‌ای که در آوردن نامه پیش آمده بود را برای ایشان تعریف کردم.

د مادر شهید: وقتی حسام شهید شد، من خیلی بی‌تابی می‌کردم. چون واقعا آمادگی‌اش را نداشتم. ۹ دی ماه مصادف با ۱۳ ماه محرم و سوم شهادت امام حسین(ع) بود که امیرحسام در راه رفتن به محل کارش شهید شد. دوستانش مدام به من یادآور می‌شدند که مگر نمی‌دانید حسام چه ارادتی به آقا امام حسین داشت؟

حالم بیجوری شد. این نمازش به جور خاصی دگرگونم کرده.

پدر شهید

شما به عنوان پدر، کدام خصوصیت اخلاقی رادر پسر تان پررنگ می‌دیدید؟
 امیرحسام عمرش دراز نبود، اما عرض با برکتی داشت. چارچوب خاص خودش را داشت و از آن فراتر نمی‌رفت. مثلاً، روحانی مسجدمان دنبال کسی می‌گشت که مثل امیرحسام پای کار باشد. من گفتم امیرحسام خیلی مشغله دارد. هم مشغول تحصیل بود، هم کار می‌کرد، هم ورزش‌سکار بود. با این همه خودش گفت با چاره می‌گویند من نمی‌توانم در مسجد هم مثل قبل فعال باشم؟ شما از بیچگی به من یاد دادید که حتی آب هم می‌خورم به نیت قرب انجام بدهم، پس در کنار همه مشغله‌ها، به امور مسجد هم می‌رسم.

مادر شهید خاطره‌ای از امیرحسام تعریف کردند. شما چه خاطره‌ای از شهید دارید؟

سراسر زندگی ما با هم خاطره بود. اما یک خاطره را برای تمهیدی که در آن موج می‌زند می‌خواهم بگویم. در همان روزهای فتنه، یکبار به راهپیمایی علیه اغتشاش‌ها رفتم. من از بچه‌ها جدا رفتم به علت اینکه ربه‌هایم در جنگ آسیب دیده، نفس خوبی ندارم. حس می‌کردم اگر با هم برویم، بچه‌ها به جای اینکه فعال باشند، بیشتر باید حواشان قطع نمی‌کرد. سخنرانی‌ها و مجالس حاج منصور ارضی را از دست نمی‌داد. مناسبت‌ها، اوقاتش در هیئت‌ها می‌گذشت.

چه خاطره‌ای از شهید در ذهن تان ماندگار شده است؟

در یکی از سال‌ها حسام از لحاظ کاری خیلی مشغله داشت و از طرف دیگر در دهه اول محرم، باید کارهای مسجد را انجام می‌داد. هم‌زمان امور تحصیلی پسر هم به این مشغله‌ها اضافه شده بود. به همین خاطر امیرحسام چند روزی از محل کارش مرخصی گرفت. شبی که صحبت می‌خواست به محل کارش برگردد، لباس‌هایش را آورده بود بدون خانه تا شلوارش را درست کنم. برایش آماده کردم. این لباس‌ها را من اصلاحش ندیده بودم! آمد همه لباس‌ها، حتی لباس‌های من و پدرش را شست. تعجب کردم. چون من تا سوم امام در خانه هیچکاری نمی‌کنم. برایم عجیب بود. علتش را پرسیدم. با لبخند گفت آخه ماما لباس‌های پدر و مادر رو شستند حاجت می‌دها گفتم اینا حاجت‌می‌ده؟ گفت آره. بعد رفت خوابید. صبح که بیدار شد، عمیق‌ترین و عجیب‌ترین نماز عمرش را خواندا. همه خانواده نمازبان را خوانده بودیم. یک دفعه پسر کوچکم گفت می‌شه به پاداش بگی اینجوری نمازش رو نخونه؟ گفتم چرا ماما چیشنده؟ گفت

قانونی استناد کردیم. ظاهرأ بعد از اینکه به عمد با او برخورد می‌کنند، به ری‌اش شدیداً آسیب می‌رسد. در بیمارستان سه بار احیا می‌شد. پسر هم سه بار، با حسین یا زهر‌احیا می‌شد. می‌گفت یا حسین یا زهرا و دوباره بیهوش می‌شد. دکترها برآیمان تعریف کردند دفعه سوم، دیگر نتوانستیم کاری بکنیم...
گویا شهید ارادت خاصی به امام حسین(ع) داشتند؟
 وقتی حسام شهید شد، من خیلی بی‌تابی می‌کردم. چون واقعا آمادگی‌اش را نداشتم. کدام مادری است که بگوید آمادگی رفتن فرزند را داشته. ۹ دی ماه مصادف با ۱۳ ماه محرم و سوم

۱	۷								
۹	۵	۶							
			۴	۳					
				۵	۲	۹			
							۳		
۷	۸	۵				۴			
					۱	۲	۴		
					۶	۹			
۱									۵

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۹۳۲

۱	۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸	۸	۷
۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸
۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸
۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸
۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸
۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸
۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸
۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸
۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸
۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸	۷	۸	۸

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

طراح: علیرضا سجادی فر | شماره ۶۹۳۴

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

از راست به چپ

- ۱- لقب عارف قزوینی - شهری در خراسان شمالی - فراگیری - سرشک - مهاجم آرژانتینی آرس رم - ۳- جمع رتبه - گازی خفه‌کننده - خیابان وسیع - ۴- وحشی - مکافات عمل - از واجبات نماز - اختلال صدا - ۵- مخترع پیل الکتریکی - همراه خورد - الفبای نوروزی - خاک‌گور - ۶- تیم فوتبال یونانی - ثابت - واحد بزرگ برای مصرف الکتروسیسته - ۷- برج کج - انعام - سنگ سبز قیمتی - میوه - ۸- گوسفند جنگی - پشم‌نرم - زندان مسعود سعد سلمان - ۹- هموار - میوه تلفنی - سال گذشته - زیرپامانده - ۱۰- نوعی شیرینی خرمایی - طلایی - از امراض جلدی - ۱۱- آواز دادن - رود مرزی - طرف رفورته - نام قدیم مشکین شهر - ۱۲- بز کوهی - جزئی از فعل - مخزن باران و برف - پایتخت غنا - سوی؛ - ۱۳- نقاش امپرسیونیست فرانسوی - هر چیز تکراری و قالبی - همنشین برهنه - ۱۴- نام قدیم سیستان - پسوندد آلودگی - نویسنده فرانسوی نانا - ۱۵- محافظ فلزی حاشیه جاده‌ها - از فرشتگان مقرب الهی

از بالا به پایین

- ۱- ورزشی که در جنوب شرق کشورمان طرفدار دارد - رده‌بندی ورزشی - ۲- دلیل آوردن - نوعی پاپوش - حرف انتخاب - ۳- عجم - حمله نظامی - نام قدیم ری - به رو خوابیده - ۴- برکت و فزونی نعمت - پسوند شباهت - فیلتی - طرز کار - ۵- حیوان بدبختی - آسمان - سرپرست خانواده - ۶- بینانگذار شیمی نوین - پایتخت غنا - سوی؛ - نزد - ۷- از بخش‌های اوستا در ستایش خدا - راندن مزاحم - همگی - نوعی پرند - ۸- برج شوشتر - نوعی بیماری کبدی - دختر ژوپیتر - ۹- پرستان - تردید - بندگی - اسب چابار - ۱۰- آب‌بند - بدل از وضو - نوعی نان شیرینی - ۱۱- کلاهی‌داری اینترنتی - تا تنور گرم است باید پخت - میوه خوب - ۱۲- از آلات موسیقی قدیمی - نشانه‌ها - انکرالصوات - به دنیا آوردن - ۱۳- رود بزرگ سوئیس - لقب مولانا - پسوند حاصل مصدر - فلز چهره - ۱۴- پهلوان - چشم خواب‌آلود شاعر - بنی‌یوبار - ۱۵- جایزهای که به کسی به پاداش هنرنمایی وی دهند - زن و فرزندان